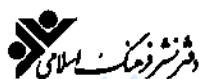




غربت وجودی

(سیری در غربت وجودی در اندیشه جلال الدین مولوی)

زهره سادات غریبیان لوائسانی



ای بلبل سحرگه، ما را بپرس گه گه

آخر تو هم غریبی، هم از دیار مایی

تو مرغ آسمانی، نی مرغ خاکدانی

تو صید آن جهانی، وز مرغزار مایی

فهرست

فصل اول	۱۱
کاوشی در معنای اصطلاحی غربت	۱۱
مقدمه‌ای بر غربت	۱۳
غربت در اصطلاح عرفان اسلامی	۱۸
فصل دوم	۲۱
تطبیق مفهوم غربت با اندیشه‌ی بزرگان دین اسلام و فیلسوفان اسلامی و	
فلاسفه و عرفای دیروز و امروز جهان	۲۱
جلوه‌ی غربت در نزد بزرگان دین اسلام	۲۳
از نگاه صدرالدین شیرازی (ملاصدرا)	۳۱
از دیدگاه عبدالرزاق لاهیجی	۳۶
از منظر ملامحسن فیض کاشانی	۳۸
در کلام شیخ محمود شبستری	۴۰
در اندیشه حاج ملاهادی سبزواری	۴۲
از نگاه ابوحامد غزالی	۴۵
در بیان حکیم ابوعلی سینا	۴۷
غربت در نزد سهروردی	۵۱
غربت در نزد شمس الدین حافظ شیرازی	۵۵
غربت در نزد افلاطون	۵۸

۶۱	غربت در نزد فلوپین
۶۵	غربت در نزد فیلسوفان اگزیستانسیالیست
۷۱	فصل سوم
۷۱	غربت عارفانه‌ی مولوی و تطبیق حکایات مثنوی با غربت وجودی
۷۳	خالق مثنوی
۷۹	غربت عارفانه‌ی مولوی در مثنوی معنوی
۹۹	غربت نی در مثنوی
۱۰۷	فصل چهارم
۱۰۷	سیری در مثنوی و خاستگاه‌های غربت وجودی
۱۰۹	سیر وجودی و غربت
۱۱۶	هبوط و غربت
۱۲۱	عشق و غربت
۱۳۸	فراق و غربت
۱۴۹	فصل پنجم
۱۴۹	آثار غربت عاشقانه و وصال عارفانه در نزد جلال‌الدین محمد مولوی
۱۵۱	غربت و حزن
۱۶۱	غربت و قبض و بسط
۱۶۵	غربت، عزلت و خاموشی
۱۷۳	غربت و هجرت
۱۷۹	غربت و وصال
۱۸۵	کتاب‌نامه

به نام خدا

مولانا، صوفی صافی دلی است که شراب عشق را سرکشیده است و سر بر دامان معشوق نهاده است و جز او نمی بیند و نمی شناسد. جز مولانا کیست که لایق چنین نامی باشد، عشق، خود، خونبهای خویش است و مولانا قربانی عشق به معشوق است. ابراهیم (ع) فرزند را قربانی ایمان خویش کرد و مولانا جان بی دل خویش را به آستان حضرت معشوق می برد تا خود، کارد بر ذبح خویش بر گردن نهد. در محضر مولانا رنج معنا ندارد، مولانا از درد نیز گذشته است چرا که درد از قلمرو خاک است و مولانا عمری است که از خاک فراتر رفته است.

اما چه شد که من کوچک قصد رفتن به افق بی انتهای او را نمودم؟ به قول خود او «درد است که آدمی را راهبر است. در هر کاری که هست، تا او را درد آن کار و هوس و عشق آن کار در درون نخیزد، او قصد آن کار نکند و آن کار بی درد او را میسر نشود - خواه دنیا، خواه آخرت، خواه بازرگانی، خواه پادشاهی، خواه علم، خواه نجوم و...»

و من عمری است که این درد را در خود می یابم و همواره در جست و جوی اکسیری برای شفای خود بودم تا آن که پس از گذر از معابر صعبناک فلسفه و ادیان به بزرگی چون مولانا رسیدم و آن جا بود که خودم را در کوی او مقیم یافتم و دیدم که روحم قصد رفتن به دیار دیگری ندارد پس کوله بار اقامت گشودم و در دیار او مقیم شدم و دیدم نه من، همه محتاج اویند چرا که دنیای امروز اندیشمندی چون مولوی را می طلبد تا امید بیافریند و آتش اشتیاق

و شیدایی به حیات را در جان‌ها برافروزد؛ اما صد حیف که بال‌های کوچک من وسعت پرواز سیمرغوار او را نداشت. من مشتاق ره سپردن در دشت‌های فراخ مثنوی بودم اما چون در جاده‌ی طریقت او قرار گرفتم دیدم که راه دشوار است و توان من اندک. من حقیر بودم و او بسی بزرگ. او اقیانوس بود و غواصان ماهر نیز در عمق افکار او حیران مانده بودند و من فن شنا را نیاموخته بودم؛ اما شوق رسیدن به قله رفیع او لحظه‌ای مرا آرام نگذاشت و من راهی این سفر طولانی و غریب شدم و آنچه اکنون در دسترس است عطش جان من در حضور بزرگی چون مولوی است که به مصداق ذره‌ای کاه در مقابل کوهی از دانه‌های طلایی گندم‌زاران است.

زهر ا سادات غریبان لواسانی